

فطرت و هدایت

کاکه احمد مفتی زاده

تدوین: شورای مدیریت مکتب قرآن

فهرست مطالب

مقدمه.....	۴
تعریف فطرت.....	۵
تعریف غرایز.....	۶
فطری بودن یعنی چه؟.....	۷
خصوصیات قلب.....	۱۱
قدرت تعقل و تفکر.....	۱۲
احتیاج به هدایت.....	۱۸
عوامل انحراف فطرت.....	۲۲
سؤال: درباره‌ی آیه: ﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾.....	۲۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

این نوشته، ترجمه‌ی نوار «فطرت و هدایت» است که در سال ۱۳۵۹ در کرماتشان، ضبط شده است. اصل نوار که به زبان کُردی است، پس از پیاده شدن، به تصحیح کاکه احمد - علیه الرحمه - رسیده، و این ترجمه از روی نسخه تصحیح شده، صورت گرفته است.

سؤالی که در ابتدای بحث، مطرح شده، این چنین است:

«با توجّه به این که قرآن از لحاظ فطرت، همه انسان‌ها را مسلمان می‌داند، و می‌فرماید: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱

یا: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾^۲

می‌بینیم که جمع زیادی از فرزندان آدم، از راه فطرتشان منحرف شده‌اند، و فطرت مسلمانشان نمی‌تواند آنان را دوباره به سوی اسلام باز آورد.

لطفاً توضیح بفرمایید که اینان چرا به سبب فطرتشان به راه خدا باز نمی‌گردند. و نقش هدایت در این میان چیست؟»

توضیحات کاکه احمد چنین است:

۱ - سوره‌ی روم آیه‌ی ۳۰

۲ - سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۱۷۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابتدا توضیحی بسیار ساده درباره‌ی معنای کلمه‌ی «فطرت» و سپس تأملی درباره‌ی «فطرت انسان»، و بعد از این دو؛ جواب سؤال‌ها را عرض خواهم کرد.

تعریف فطرت

فطرت، یعنی: موجودیت هر چیزی بدان گونه که هست. موجودیتی که به سبب مجموع آن، از چیزهای دیگر جدا می‌شود. تمام خصوصیات ویژه هر موجودی، مجموعاً فطرت مخصوص آن موجود را تشکیل می‌دهد، به طوری که مجموع آن خصوصیات در موجود دیگری یافت نمی‌شود.

موجودات به سبب بعضی از خصوصیات و ویژگی‌ها از هم امتیاز می‌یابند، و فطرت هر شیء مجموعه‌ای از صفات و ویژگی‌هایی است که او را از بقیه مشخص می‌سازد. ممکن است بعضی از اجزای تشکیل دهنده‌ی فطرت یک شیء، در چیزهای دیگر موجود باشد، اما مجموع آن اجزاء، به صورت یک جا، فقط در آن شیء وجود دارد.

بدین‌سان روشن می‌شود که فطرت، تنها مربوط به انسان نیست. هر موجودی - جاندار و بی‌جان - فطرت دارد. و همین فطرت‌های گوناگون است که موجب تفاوت و جدایی اشیاء از هم دیگر می‌شود.

حال نگاهی به فطرت انسان بیندازیم. بنا به آن تعریف کلی، روشن است که فطرت انسان، مجموعه‌ی خصوصیات و صفات و ویژگی‌هایی است که انسان را از بقیه‌ی موجودات جدا می‌کند. البته از آن جایی که شناسایی انسان به طور نهایی، نه صورت گرفته، و نه اصلاً امکان شناختن نهایی او وجود دارد، ما با مقایسه انسان با موجودات دیگر، خصوصاً با جانداران، تا حدی به فطرت او پی می‌بریم.

مجموعه‌ی چیزهایی که فطرت انسان را تشکیل می‌دهد، و او را در میان موجودات دیگر - خصوصاً جانداران - مشخص می‌کند خیلی زیاد است. ما در این جا سه دسته‌ی عمده را جدا می‌کنیم، و به بررسی و مطالعه‌ی اجمالی آن‌ها می‌پردازیم، تا این مطلبی که مورد سؤال قرار گرفته، روشن شود.

سه دسته‌ی عمده‌ی اجزای تشکیل دهنده‌ی فطرت انسان، عبارت است از:

۱- غرایز.

۲- احساس و شعور، یا آثار احساس شعور و صفات درونی، یا بگوییم: اخلاقیات.^۳

۳- قدرت تجزیه و تحلیل و بررسی. (: فکر و عقل)

هر کدام از این سه دسته‌ی کلی را می‌توان به اجزای فراوان تقسیم کرد، و علاوه بر این سه دسته، مسائل دیگری هم که مخصوص فطرت انسان است، و به سبب آن‌ها از موجودات دیگر امتیاز می‌یابد، فراوان است، ولی در این جا به آن‌ها نمی‌پردازیم. اکنون این سه دسته را - که گفتیم از اجزای عمده‌ی فطرت درونی انسان می‌باشد - جداگانه مورد بررسی و مطالعه قرار می‌دهیم.

نویسنده: غرایز

«غرایز» یعنی: مجموعه‌ای نیرو در وجود انسان که اصول آن در باقی جانداران هم - با مقداری تفاوت - وجود دارد. غرایز نه تنها در میان انسان و دیگر جانداران

۳ - اکنون رأیم در مورد سه دسته‌ی عمده‌ی تشکیل دهنده‌ی فطرت درونی انسان، و اجزای تشکیل دهنده‌ی هر کدام از آنها به گونه‌ای دیگر است. خلاصه آن که آن سه دسته با این نام‌ها؛ «نفس»، «قلب» و «ذهن» شناسانده می‌شوند. (که در میان نیروهای ذهن، بیشتر از «عقل» بحث می‌کنیم.) اجزای عمده‌ی آن سه دسته هم، در شعر «سی‌زبان» بیان شده است.

متفاوت است، بلکه میان بعضی از جانداران دیگر نیز با هم، تفاوت دارد. به هر حال، مجموعه‌ی نیروهایی در وجود انسان، که او را برای تأمین چیزهای مورد نیاز حیاتش، تشویق می‌کند، غرایز نامیده می‌شود.

مثلاً: غریزه‌ی «دفاع از نفس»، «حبّ حیات»، غریزه‌ی «خوردن و آشامیدن»، غریزه‌ی «جنسی»، و دیگر غرایز بزرگ و کوچک.

ساده‌ترین غریزه، غریزه‌ی احتیاج به خوراک است (:احتیاج به غذا و آب) زیرا اصل آن میان انسان و باقی جانداران شناخته شده مشترک است؛ و چون با مسائل پیچیده‌ی روانی انسان، زیاد تماس ندارد بررسی و تجزیه و تحلیل آن هم، خیلی مشکل نیست. بیایم این غریزه‌ی بسیط و ساده را بررسی کنیم و بعد بفهمیم که «فطری بودن» یعنی چه؛ و چه اوضاع و احوالی بر این مسأله‌ی فطری عارض می‌شود؛ و اگر آن احوال، نادرست و برخلاف مقتضای غریزه باشد، به جای خیر، موجب شرّ و ضرر شود چاره چیست، و علاج کدام است؟

فطری بودن چیست؟

«فطری بودن» این غریزه، بدین معناست که به سبب «تربیت» و یا «آموزش و تفهیم» یا «رفاقت» یا «اوضاع و احوالی که بعداً به وجود آمده»، پیدا نشده بلکه این حالتی لازم، و همراه با خلق و آفرینش انسان است. دلیل این که «فطری است» همین نکته است.

حال ببینیم که کار این غریزه چیست؟

دانستیم که این غریزه - صرف نظر از تفاوت‌ها - میان انسان و جانداران دیگر مشترک است. کار این غریزه، در جانداران دیگر هر چه باشد، همان کار را هم در انسان دارد. یعنی نیازمندی‌های انسان را در خوردن و آشامیدن به انسان

می شناساند. و او را به سوی به دست آوردن آن‌ها و بهره بردن و استفاده جستن از آن‌ها، سوق می دهد و ترغیب می کند. همان طور که در هر حیوان دیگری هم کار این غریزه - متناسب با فطرت آن نوع حیوان - همین است. حیوان را تحریک می کند تا آن چه را لازم و مفید باشد به دست آورد، مانند نوشیدن آب که حیوان با انسان در آن (:اصل غریزه) مشترك است، ولی خوردنی‌ها تفاوت می کند. نوعی از حیوانات، نوعی خوردنی دارند؛ و نوعی دیگر، نوعی متفاوت با آن. غریزه‌ی خوردن آن‌ها را وادار می کند که برای تأمین، و خوردن نیازمندی‌های جسمی‌شان تلاش کنند. پس غریزه خوردن در انسان هم، کارش همین است. و انسان را به تأمین و خوردن خوراکی‌هایی که جسمش به آن‌ها محتاج است وادار می کند. خوردنی‌هایی که برای او ضروری است، مفید است و با وجودش سازگار است.

آیا سیگار از چیزهایی است که جسم انسان به آن نیازمند باشد؟ مشروبات الکلی، هروئین، انواع موادّ مخدر، آیا از نیازمندی‌های جسم انسان است؟ بدیهی است که این‌ها هیچ کدام از نیازهای جسم انسان نیست. و با این وصف می بینیم که انسان، چنان تغییر می کند که مانند تلاش و حرص برای استفاده از خوردنی‌های مفید، برای خوردن و نوشیدن این چیزهای مضر هم تلاش می کند، و حرص و ولع از خود نشان می دهد؛ و حتی بیش تر تلاش می کند، و بیش تر حریص می شود. چرا؟

مسأله در این جا، بیشتر روشن می شود. غرائز بخشی از فطریات انسان است. وظیفه اش هم - همانطور که گفتیم - این است که انسان را مانند باقی حیوانات، به سوی بدست آوردن و مصرف خوردنی‌های لازم و مفید سوق دهد. و می دانیم که

این مواد را لازم ندارد. پس چرا به دنبال آن می‌دود و برای مصرف آن سر از پا نمی‌شناسد؟ علت چیست؟

مسئله این است که: به راستی انسان موجود عجیبی است! با وجود آن که قسمتی از فطرتش عبارت است: از نیروی «عقل» - که بعداً از آن سخن می‌گوییم - و عملاً می‌بینیم که تفاوت انسان با سایر جانداران، چه قدر زیاد است و به همین نیرو برمی‌گردد؛ و این نیرو است که باید او را وادار کند تا زندگیش از حیوانات دیگر، بهتر و زیباتر باشد؛ با وجود همین نیرو، و به قدرت همین نیرو، با همین نیرویی که موجب امتیازش شده، از تمام حیوانات پست‌تر می‌شود! خیلی مسئله‌ی عجیبی است!! و سرّ «نیاز به هدایت» هم همین است، که بعداً به بحث آن خواهیم پرداخت.

جانداران دیگر، به مقتضای غریزه تلاش می‌کنند آن‌چه را که جسم‌شان به آن نیازمند است، و با آن رشد می‌کنند و حیاتشان ادامه می‌یابد، به دست آورند و بخورند. می‌بینیم که در اجابت خواست غریزه‌شان خلاف نمی‌کنند.

[در سال‌های پیش از انقلاب، گاهی افرادی اهل مشروبات الکلی، برای حلّ اختلافات خانوادگی - که غالباً به واسطه همین مشروب‌خوری هم بود - به من مراجعه می‌کردند. روحیه‌شان را آماده می‌کردم تا بتوانم با جدّی و شوخی، مسائلی را با آنان مطرح کنم. (چون اگر روحیه‌ی طرف آماده نباشد، و این چنین بحث‌هایی را با او مطرح کنی، بسیار گناه است. این دستور خداوند است که:

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾ (آیه‌ی ۱۲۵ سوره‌ی نحل)

باید جوّ دوستی و تفاهم برقرار شود، تا بتوانی - گاهی - در اثنای بحث‌های

جَدّی، مطالبی را هم در قالب شوخی، مطرح کنی.)

شرایط فراهم می‌شد، و روحیه‌ی طرف را آماده می‌دیدم. می‌گفتم: سؤالی دارم، مشکلی برایم پیش آمده که می‌خواهم از شما بپرسم! می‌گفت: بفرمایید. می‌گفتم: راستی تو عاقلی یا «خر»؟! بعد از آن که مقداری سرخ می‌شد، و خنده‌اش می‌گرفت، می‌گفتم بگذار مطلب را روشن‌تر مطرح کنم: ما از «خر» به عنوان مظهر نفهمی و حماقت بحث می‌کنیم. وقتی درباره حماقت کسی خیلی مبالغه کنیم، به او می‌گوییم «خر». این طور است؟ می‌گفت: بله! توضیح می‌دادم که: حالا بیاییم و مقایسه‌ای میان تو و «خر» انجام دهیم. حماقت را بسنجیم ببینیم در کدامتان بیش‌تر است؟ بیاییم چیزی را که مصلحت جسم «خر» نیست، با علفش آمیخته کنیم، با این که دستی به دقّت دست انسان ندارد، و فقط پوزه‌ای دارد، می‌بینیم که آن را از علفش جدا می‌کند، و به طرف دیگری می‌اندازد، و به ندرت اتفاق می‌افتد که آن را بخورد؛ مگر این‌که چنان با علفش آمیخته شده باشد که متوجّه نشود و آن را بخورد.

مطلب را تصدیق می‌کرد و می‌گفت: بله! همین‌طور است!

می‌گفتم: برادر جان! تو به خیال خودت انسانی و عاقل. مگر نمی‌دانی که مشروب برایت ضرر دارد؟ اولاً تو با چه زحمتی کار می‌کنی تا پولی به دست آوری. (و متأسّفانه اغلب مراجعین از انسان‌های زحمت‌کش بودند. دلم واقعاً برایشان می‌سوخت. وگرنه آن‌ها که با خوردن حقّ ضعیفان، و از راه‌های بی‌زحمت و نامشروع درآمدی داشتند، و آن را خرج نفهمی می‌کردند، می‌گفتم: به درك. ولی دلم واقعاً برای زحمت‌کشان می‌سوخت.) چه قدر زحمت می‌کشی تا مبلغی به دست می‌آوری، به جای آن که همراه زن و بچه‌هایت، آن را برای تأمین

نیازمندی‌های زندگیتان خرج کنی، چیزی بخری که نیاز سلامت و جسمتان را فراهم کند، زندگیتان را گوارا و مطبوع سازد، می‌روی و سمّ می‌خوری و آن را در حلقّت می‌ریزی! پول حلال را خرج حرام می‌کنی، جسم و عقل خود را نابود می‌کنی، تازه جنگ و جدال و اختلاف هم با خانواده و دوست و آشنا برای خودت پیش می‌آوری.

بیدار می‌شدند و می‌دیدند که: بله! به راستی همین طور است. کاری کرده‌اند که خیلی احمقانه‌تر از آن که، حتّی حیوان نفهمی هم آن را انجام دهد. و اغلب تصمیم می‌گرفتند که دیگر از آن دست بردارند و دست بر می‌داشتند و انسان‌های خوبی هم می‌شدند.]

به بحث خودمان باز گردیم:

خیلی عجیب است: با وجود این که هیچ احتیاجی ندارد، و غریزه درخواست سیگار نمی‌کند، درخواست مشروب نمی‌کند، طالب موادّ مخدّر نیست، انسان به این‌ها علاقمند می‌شود. درست مانند تلاش برای رفع نیازهای واقعیش برای این‌ها هم تلاش می‌کند. مانند يك «غریزه‌ی ثانوی» می‌شود.

تقریباً تمام

به بخش دوم فطریات انسان بپردازیم: مجموعه‌ی شعور و احساسات انسان یا نیروهایی که ریشه و بنیاد اخلاقیات انسان را تشکیل می‌دهد.^۴ در این قسمت هم می‌بینیم که انسان، گاهی از راه فطرت منحرف می‌شود. اقتضای فطرتش چیزی است، ولی اخلاق و رفتارش چیز دیگر. فطرتش شجاعت را می‌طلبد.

می گوید: شجاعت خوب است، و جُبْن و ترسویی بد. سخاوت خوب است و بخل ناپسند. صداقت پسندیده است و دروغ گویی و فریب کاری ناپسند و قبیح. و به همین ترتیب، دیگر خصال و اخلاقیات خوب و بد را به انسان می شناساند. این ها برای او بسیار آشکار است، بی آنکه آموزشی در کار باشد. از دوران کودکی و خردسالی، از همان زمانی که می تواند تشخیص بدهد، این ها برایش آشکار است. اخلاقیات مهم، یعنی: اصول اخلاق را می فهمد و آن ها را فطرتاً دوست دارد. بدون تعلیم، فلان کار را بد می داند و آن را انجام نمی دهد. راست می گوید و دروغ را قبیح می شمارد. وقتی می گوئیم «فطری»؛ مراد این است که با آموزش و تعلیم به وی فهمانده نشده، با تربیت و پرورش به وی آموخته نشده، بلکه در سرشت و نهادش موجود است. با وجود این ها می بینیم که به خلاف مقتضای فطرتش به خلاف فطریات اخلاقیش، دروغ می گوید. چه اندازه صداقت برایش لذت دارد. به همان اندازه و حتی بیش تر، از دروغ لذت می برد. ترسو و ذلیل می شود، خواری و بی شخصیتی را تحمل می کند، بخل می ورزد و ... این هم دوباره چیز عجیبی است در انسان. با وجود آن که فطرت اقتضائی دارد، به خلاف آن، جهت منفی را اتخاذ می کند.

قدرت عقل و تفکر

بخش سوم، قدرت تعقل و تفکر است^۵. قدرت تعقل و تفکر در انسان فطری است. و اصل آن بدون پرورش و آموزش در انسان موجود است. (حالت شکوفا شده اش را نمی گوئیم. شکوفا ساختن آن، تزکیه و تعلیم می خواهد، ولی

اصلش بدون تزکیه و تعلیم هم موجود است. اگر اصل چیزی در وجود انسان نباشد، شکوفا ساختن هم دیگر مفهومی ندارد) این قسمت هم، مانند دو قسمت دیگر وظایفی دارد، و به همین خاطر به انسان داده شده که وظایفش را انجام دهد. ابتدایی ترین، بدیهی ترین و ساده ترین الفبای تعقل انسان، اصل «تعلیل» است. این اصل در دستگاه درک و فکر انسان، از همه چیز ابتدایی تر است. اولین اصلی است که عقل انسان، بدون آموزش و بی آن که اصلاً کلمه تعلیل را بداند آن را درک می کند. (بحث از کلمه تعلیل نیست، بلکه مفهوم و معنا مورد نظر است) بی آنکه کلمه «علّت» را بداند، یا کلمه «معلول» را شنیده باشد، می فهمد که هر چیزی علّتی دارد. هر چیزی را که ببیند، هر فعل و انفعالی را که مشاهده کند، هر موجودی را که درک کند، خصوصاً اگر مقداری حالت ترکیبی داشته باشد، و در ترکیبش هم نظم را رعایت کند، بلافاصله تصوّرش این خواهد بود که علّتی دارد که چنین است، و بی علّت نمی شود که چنین باشد.

این اصل ابتدایی ترین مطلب فطرت عقل و تفکر انسان است، و بقیّه مسائل دیگر عقل و فکر، بر این اصل تکیه دارد. هیچ مطلب علمی از علوم تجربی و آزمایشگاهی، و هیچ مطلب علمی از علوم عقلی و فلسفی - بدون استثناء - وجود ندارد که بر اصل تعلیل تکیه نداشته باشد. این اصل پایه و بنیاد تمام دانستنی های بشر است. بدیهی ترین قوانین علوم کاملاً تجربی تا مشکل ترین اصول علوم عقلی، مانند ریاضیات و فلسفه از این اصول بهره می جوید. و اگر این اصل منتفی شود، تمام قوانین علمی منتفی خواهد شد. (قوانین وضعی و قراردادی را نمی گویم، بلکه آن ها که در هستی واقعیت دارند، و بشر آن ها را کشف می کند،

و به صورت قانون اعلام می‌کند) حتّی دو اصل «زمان» و «مکان» که اساس همه قوانین عالم مادّه را تشکیل می‌دهد، مانند همه قوانین دیگر بر اصل تعلیل بنا می‌شود.

اصل تعلیل به اندازه‌ای مهم است که نه تنها در ذهن انسان، در درك و فهم جانداران دیگر هم بدیهی است. برای حیوانات هم بدیهی است. سوار اسبی می‌شوید و از جای آرامی عبور می‌کنید، از میان علف‌زارها خش‌خشی به گوش می‌رسد، می‌بینید که اسب هم گوش‌هایش را تیز می‌کند، علّتش بداهت این اصل است. تفکّر و تعقّل نمی‌خواهد بدیهی است با مختصر شعور و درکی در حیوانات، این اصل قابل فهم است. خش‌خشی به گوش حیوان رسیده، حتماً علّتی دارد. ممکن است علّت را نفهمد ولی همین که گوشش را تیز می‌کند، یا از راه رفتن امتناع می‌کند، یا می‌رمد، نشانه‌ی این است که آن خش‌خش را تصادفی و بی‌علّت نمی‌داند. نمی‌شود که علّتی نداشته باشد.

انسان فطرتاً می‌داند که وجود يك شیء، یا کیفیت وجودش یا تغییر و تحولاتی که برای آن پیش می‌آید، مستند به غیری است که عامل و موجب آن وجود، یا کیفیت، یا تحولات می‌باشد. فطرت عقل کارهای مهمّ دیگری دارد که این‌جا مجال پرداختن به آن‌ها نیست، و به همین يك اصل که ابتدایی‌ترین اصل عقلی است بسنده می‌کنیم.

انسان همچنان که در دیگر جهات فطرت منحرف می‌شود، گاهی از راه فطرت عقل هم منحرف می‌شود. بنا به اصل تعلیل که الفبای فطرت عقل است، نمی‌تواند بپذیرد که مختصر فعل و انفعالی که در موجودی رخ داده، تصادفی و

بدون علت باشد. (البته گاهی کلمه تصادف را برای بعضی از حوادث به کار می‌بریم، که منظور، حوادث و برخوردهایی است که قبلاً برای آن‌ها تصمیم نگرفته‌ایم، و برنامه‌ریزی نکرده‌ایم مانند تصادف دو ماشین. در این جا وقتی می‌گوییم: «تصادف» معنی عقلی و فلسفی‌اش، یعنی: پیدایش بدون علت را منظور نکرده‌ایم. برای تصادف دو ماشین، عقل نمی‌تواند قائل به علت نباشد. مراد از تصادف، در این نوع استعمالات، حادثه‌ی بدون برنامه و بی‌تصمیم‌گیری است نه بی‌علت) انسان که هیچ حادثه یا فعل و انفعالی را تصادفی و بی‌علت نمی‌داند، گاه به چنان اختلال عظیمی دچار می‌شود که مجموعه هستی را به عنوان پیدایشی تصادفی تصوّر می‌کند!

مگر مجموعه‌ی هستی شامل چه تعداد موجود است؟ و هر موجودی در معرض چه تعداد فعل و انفعال واقع می‌شود؟ این که اصلاً قابل محاسبه نیست، و هیچ نسبتی با ارقام ندارد. برای يك جزء بسیار كوچك، نمی‌تواند خلاف اصل تعلیل را قبول کند، پس چگونه برای مجموعه‌ی هستی - که فقط خدا می‌داند شامل چه تعدادی اجزای گوناگون است - اصل تعلیل را انکار می‌کند؟! به راستی آن‌قدر عجیب است که غیر قابل درك می‌نماید.

مثال ساده‌ای عرض کنم: يك دانه پیچ، یا يك دانه مهره، یا يك دانه میخ پیچی كوچك را هیچ انسانی نمی‌تواند قبول کند که بدون علت درست شده باشد، همین طوری و تصادفی به وجود آمده باشد. حال انسانی که این را نمی‌تواند بپذیرد، و بیاید اصل تعلیل را در مورد ماشین عظیمی که از صدها و هزاران اجزای كوچك‌تر، و پیچ و مهره‌های زیادی درست شده، انکار کند! صدها قانون و نظم

عجیب را که برای به کار انداختن آن ماشین مورد استفاده قرار گرفته تصادفی و بدون علّت پندارد!

اجزای تشکیل دهنده‌ی يك کامپیوتر را بدون علّت تصوّر نمی‌کند. آیا عجیب نیست که دستگاه کامپیوتر را تصادفی و بدون علّت بدانند؟ يك کامپیوتر که در مقایسه با عظمت مجموعه‌ی هستی، اصلاً به حساب نمی‌آید هیچ نسبتی ندارد، حال انکار علّت برای این مجموعه چه اندازه عجیب است؟!

دقت کنید مگر کامپیوتر چیست؟ ماشینی است که انسان آن را درست کرده. انسان چه موجود با عظمتی است که دستگاهی مثل کامپیوتر را ساخته است! آخر ای انسان با عظمت! ای موجود عاقل و متفکر، جزئی بسیار كوچك از يك کامپیوتر را که حتّی به نسبت يك در میلیون هم، نسبت به خود کامپیوتر اهمّیت ندارد، نمی‌توانی بدون علّت تصوّر کنی، نمی‌توانی آن را تصادفی پنداری، چگونه می‌توانی انسان سازنده‌ی کامپیوتر را بدون علّت تصوّر کنی؟! چگونه می‌پنداری که همین طور تصادفی به وجود آمده، و این شکل و قوای عجیب را پیدا کرده است؟! به راستی چنین توهّمی آن قدر عجیب است که از دیوانه هم انتظار نمی‌رود. بله! انحراف فطرت، انسان را به چنین روزی می‌اندازد. قبلاً گفتیم که يك حيوان، به خلاف مقتضای فطرتش چیزی نمی‌خورد. در این جا هم، باز حیوان نمی‌تواند به خلاف مقتضای شعور ابتدائیش، صدای خش‌خشی را تصادفی بداند. ای انسان! آیا این هستی برای تو، به اندازه‌ی صدای خش‌خشی برای يك حيوان دلیل بر وجود علّت نیست؟ منصفانه و بدون تعصّب به خاطر این که انسان هستی، يك انسان را که تمام هستی برایش به اندازه‌ی خش‌خشی نزد يك حيوان،

دلالت بر علت ندارد، با حیوان مقایسه کن، و نتیجه را ببین!

آری برادر! وقتی این موجود عجیب، فطرت تعقلش دچار انحراف می‌شود از حیوانات بی عقل هم بی عقل تر می‌شود. انتظار می‌رفت که انسان به خاطر این همه خصلت‌های عالی که او را از حیوان امتیاز بخشیده، و بالاتر آورده، زندگی‌اش با حیوانات قابل مقایسه نباشد، بسیار بسیار بالاتر باشد در حالی که وقتی راه و روش صحیح را ترك کرد، و به راه شکوفاندن درست همه‌ی استعدادها، و بهره گرفتن صواب از آن‌ها گام نهد، از هر جهتی که حساب کنی، از حیوانات پست تر می‌شود.

از فطرت غریز که منحرف شد، چیزهایی را می‌خورد که هیچ حیوانی نمی‌خورد. از فطرت شعور و احساس یا زیر بنای اخلاقیات که منحرف شد، خصلت‌هایی پیدا می‌کند که در هیچ حیوانی یافت نمی‌شود و کارهایی انجام می‌دهد که هیچ حیوانی آن را انجام نمی‌دهد. از فطرت تعقل و تفکر هم که منحرف شد، همین است. گاهی بسیار بدتر، گمراه‌تر، خیلی پست تر و منحط‌تر از حیوان می‌شود: ﴿أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾. (سوره فرقان آیه ۴۴)

چرا چنین پست می‌شود؟ او که موجودی بالاتر است، فطرتش خیلی عالی تر است، نیروهای مهم‌تر و بزرگ‌تری از سایر جانداران در اختیار دارد. مطلب همین است که اشاره کردیم: انحراف از راهی که حیاتش، فقط با آن «حیات انسانی» است، و بدون آن حیات انسانی نیست.

همان طور که به واسطه انحراف فطرت غریز، هروئین و الکل و سیگار در

نظرش از نان و آب مهم تر می شود؛ به واسطه انحراف فطرت قلب، ذلت و پستی و بی شرفی و ترسویی و بخل و دروغ گویی در نظرش از صفات خوب، مقبول تر می آید؛ عیناً به همین کیفیت، فطرت ذهنش دچار انحراف می شود تا آن جا که بدیهی ترین بدیهیات را هم، که بنیاد همه دانستنی ها و علوم است، انکار می کند. این است مرض انسان.

احتیاج به هدایت

مسأله احتیاج انسان به هدایت، به خاطر این مرض است که در هر سه بخش فطریاتش بدان گرفتار می شود. بعضی ها می گویند: اگر اسلام فطری است، معنی هدایت کردن، و فرستادن دین و برنامه برای انسان چیست؟ اگر فطری باشد، انسان خودش به آن راه می یابد، دیگر چه نیازی به هدایت دین است؟ حیوانات را می بینیم و حتی غیر حیوانات را و تمام موجودات را که مطابق فطرتشان ادامه ی وجود یا حیات می دهند.^۶ يك اتم برای ادامه ی دوره ی عمر خود، فقط به مقتضای فطرت خدادادش حرکت می کند. این واقعیت تمام هستی است. انسان چرا چنین نیست؟

مسأله ی انسان، آن امتیازی است که به سبب عقلش در امور اختیاری دارد. زیرا انسان در غیر امور اختیاری، تمام وجودش مانند همه موجودات، ساجد و مُسَبِّح خداوند متعال است. بخواهد یا نخواهد تسلیم است. دانه دانه سلول های بدنش، تار و پود وجودش، صدها هزار جزء از اجزای تارهای مویش، با صدها هزار حالت گوناگون و عجیب و غریب همه مطیع خداوند است. چه دوست داشته

۶ - ﴿وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾ (رعد/۱۵) و آیات بسیار دیگر از این قبیل.

باشد یا نه، تمام وجودش فرمان‌بردار خداوند است، و با فطرت الهی به وجودش ادامه می‌دهد. اما مسأله انسان این است که در میان این مجموعه‌ی جبر، در میان این مجموعه‌ی فطرت الهی برای تمام ذرات وجود، مختصر اختیاری دارد، که اگر نسبت آن را با مجموعه‌ی اموری که در آن اختیار ندارد، بسنجیم، قطره به دریا هم نیست.^۷

ای انسان! بیندیش که در وجود تو، چند سلول وجود دارد؟ این سلول‌ها چند وظیفه‌ی گوناگون دارند؟ به چند نوع تقسیم شده‌اند؟ همه این‌ها مطابق فرمان خدای خودشان کار می‌کنند. مختصر اختیاری به تو داده شده، آیا باید آن‌قدر بی‌ظرفیت باشی که از اختیارت سوء استفاده کنی؟ از راهی که خالقت به تو نشان داده منحرف شوی؟

ضرورتی ندارد که خداوند برای بخش غیر اختیاری وجودمان، و تمام هستی، که به طریق فطری راه را به آن‌ها نشان داده، مجدداً برنامه و هدایت ارسال کند؛ ولی برای بخش اختیاری وجود انسان - که تفکر و تعقل هم به وی داده - دین می‌فرستد. به وی می‌فهماند که راه خیر کدام است و راه شر کدام. به وی

۷ - پیش از انقلاب و در اوایل تأسیس مدرسه‌ی قرآن، یکبار در یکی از کلاس‌های ماه رمضان که هنگام عصر تشکیل شده بود و جمعی از افراد تحصیل کرده و با افکار و عقاید گوناگون و بیشتر به خاطر تحقیق در مورد چگونگی این مدرسه‌ی جدید و مطالب آن حضور داشتند؛ پس از سلام و خوش‌آمدگویی، گفتم: عبادت همگی مقبول باد، چه آنها که روزه‌اند و چه آنها که روزه نیستند. و پرسیدم شاید به نظرتان عجیب باشد که قبولی طاعات آنان را هم که روزه نیستند آرزو دارم؟! موضوع را مانند آنچه که گذشت برایشان توضیح دادم.

می فهماند که کدام راه را طی کند تا موجب سعادت‌مندیش باشد. و انسان هم می تواند و قدرت این را دارد که تبعیت کند یا منحرف شود: ﴿وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ...﴾ (کهف/۲۹) ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...﴾ (بقره/۲۵۶)

برای بخش غیر اختیاری، آموزش و تفهیم لازم نیست، زیرا خودشان می دانند که چه راهی را باید بروند. در همان وقتی که خوابیده‌ای، و هیچ اراده و اختیاری نداری، در يك ثانیه میلیاردها کار در وجود تو انجام می‌شود، چه بدانی، و چه ندانی، از تو هم اجازه نمی‌گیرند، بدون خبر و اجازه‌ی تو، کاری که مصلحت حیات تو در آن است، و مایه‌ی ادامه‌ی وجودت می‌باشد، واقع می‌شود و تو هم خبر نداری. تنها در بخش کوچکی به تو اختیار داده شده، و برای همین قسمت هم، هدایت الهی به تو می‌فهماند که چه کاری خوب است و چه کاری بد. و به تو تفهیم می‌کند که اگر این راه را بروی، هم به نفع دنیای خودت و دیگران است، و هم به نفع آخرت. حیاتت آلوده نمی‌شود، و وقتی که مُردی، مرحله‌ی بعدی حیاتت ضایع نمی‌شود. ولی اگر راه دیگری را گرفتی، هم برای دنیای خودت، و هم برای دنیای دیگران ضرر دارد. بعد از مُردن هم، حیاتت از مسیر اصلی خودش منحرف شده، گرفتار بدبختی و رسوایی و سرافکندگی می‌شوی. چون به تو اختیار داده، هدایت هم برایت می‌فرستد تا این‌ها را به تو بفهماند. و ای کاش انسان آن اندازه عاقلانه عمل می‌کرد، که به خود مغرور نمی‌شد، و «غُرور» او را از راه به در نمی‌کرد. او را سرگردان و گمراه نمی‌ساخت! آخر ای انسان! مگر تو چه هستی که

در مقابل نظام خدا می ایستی؟! در خودت بیندیش! ﴿...مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾^۸
 ای مردم مراقب باشید، به خود مغرور نشوید، سرگردان و گمراه نشوید و ﴿...لَا
 يَغُرُّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ﴾^۹ بسیار شگفت آور است، با این که نسبت اختیار انسان، با
 وجود غیر اختیاریش و با مجموعه‌ی هستی، بسیار بسیار ناچیز است، و تمام
 بخش غیر اختیاری با نظام الهی حرکت می کند، او از این مختصر، سوءاستفاده
 کند و بگوید: من به راه دیگری می روم! آخر ای انسان! بدبخت می شوی، ضرر
 می کنی، به خدا که ضرر نمی رسانی، خودت بیچاره می شوی؛ و نه تنها خودت را
 بدبخت می کنی، مایه‌ی بدبختی دیگران هم می شوی. انسان‌ها با هم ارتباط
 دارند، این طور نیست که اگر یکی راه بدبختی را بگیرد، در دیگران بی اثر باشد. يك
 انسان بد به تناسب دایره‌ی ارتباطش با دیگران و نفوذش در آن‌ها، برای آن‌ها هم
 آفت است، برای آن‌ها هم گمراهی و ضلالت و سرگردانی است.

گفتیم که همه‌ی موجودات به اقتضای فطرتشان به راه خود ادامه می دهند، و در
 این میان انسان، در بخش اختیاری وجودش، می تواند فطرت خود را تغییر دهد.
 «هدایت دین» برای این است که او را به راه فطرتش بازگرداند. مثلاً: فطرت
 غریزه‌ات می گوید: فلان خوراك برای وجودت لازم است، مفید است؛ آب برای
 ضروری است، مفید است؛ دیگر فطرتت را تغییر مده. غریزه‌ی خداداد، خوب
 می داند که چه چیزی برای لازم و مفید است، به اقتضای آن عمل کن. با عقل

۸- سوره‌ی انفطار آیه‌ی ۶

۹- سوره‌ی لقمان آیه‌ی ۳۳ و سوره‌ی فاطر آیه‌ی ۵

ابلهانه‌ی! خودت، زندگیت را نابسامان مکن. خیلی عجیب است: عقل ابلهانه! عقل نور است، روشنایی است، ولی انسان آن را بر خود ظلمت‌ساز و تاریکی آفرین می‌کند. مشروب می‌خورد، سیگار می‌کشد، هروئین می‌کشد، حتی خوراکی‌های مفید را چنان تغییر می‌دهد که اغلبشان را - مثلاً با سرخ کردن - به یک چیز سمّی تبدیل می‌کند، یا حداقل آن‌ها را کم فایده یا بی‌فایده و یا غیر بهداشتی می‌کند. «غریزه‌ی ثانوی» درست می‌شود. به سبب اتراف و خوش گذرانی و لذّت‌پرستی و حرص، اغلب خوراکی‌های مفید را هم به موادی سمّی و مضر تبدیل می‌کند، و در حلق خود می‌ریزد! هدایت دین برای این است. وقتی فطرت غریزه‌اش منحرف می‌شود، به او می‌گوید: به راه اصلیت باز گرد. غریزه‌ی خدادادیت می‌داند که چه مفید و لازم است، به اقتضای آن عمل کن، و زندگی خود را بی‌سامان مکن. یا از طرف دیگر، انسان که از فطرت شعور و احساس منحرف شد، به موجودی ذلیل و خوار و پست و سازشکار تبدیل می‌شود. موجودی دروغگو و فاسد و منحط. در بخش فکر و عقل هم - همانطور که گفتیم - انسان فطرتش را آشفته می‌کند، و از راه اصلیش منحرف می‌سازد. هدایت دین برای این است که او را دعوت کند تا به راه فطرتش باز گردد.

عوامل انحراف فطرت

در مورد موجبات و عوامل انحراف فطرت، و این که چه باعث می‌شود که انسان، از راه فطرت غرایز، اخلاقیات، و عقلیات خود منحرف شود، بحث فراوانی لازم است، و این جا مجال چنین بحث طولانی را نداریم. عوامل محرّک انسان برای انحراف بسیار زیاد است، در این جا فقط به این اشاره می‌کنیم که خودش اختیار دارد. عوامل هرچه باشد اختیار در دست خود اوست، و می‌تواند فطرتش را

آشفته و منحرف سازد.

دین، مجموعه‌ی هدایت‌هایی است که با فطرت انسان سازگار است، و همه‌ی بخش‌ها و اجزای فطرت انسان را به راه اصلی باز می‌گرداند. او را به راهی باز می‌گرداند که فقط با آن، «انسان» است. هدایت یعنی: انسان را به راه اصلیش باز گرداندن.

هدایت دو جهت دارد:

۱- هدایت ظاهری، که کار انسان است: ﴿...إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾

(سوره‌ی شوری آیه‌ی ۵۲)

۲- هدایت باطنی، که ایجاد فعل و انفعالی است در ضمیر انسان (روان آگاه و روان ناآگاه یا به اصطلاح عربی ضمیر واعی و ضمیر غیر واعی)، که کار انسان نیست: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾ (سوره‌ی قصص آیه‌ی ۵۶)

این نوع هدایت، از انسان نمی‌آید. خیلی کار عظیمی است، کار انسان نیست زیرا اگر تمام پیغمبران - صلی الله علیهم اجمعین - جمع شوند و بخواهند انسان را از تمام جهات و به طور کامل بشناسند، امکان ندارد، محال است. «انسان» برای تمام بشر، قابل شناسایی نیست. چه کسی می‌تواند بداند که در فکر يك انسان، از آن زمانی که در رحم بود، تا آن گاه که حیاتی آگاهانه یافت، و تا حالا، چه چیزهایی وجود دارد، چه چیزهایی جمع شده، تا به تناسب آن‌ها آن فرد را بشناسد؟ زیرا هر چیزی دارای نوعی تأثیر است در زندگی انسان؛ چه خودش بداند و چه نداند، زندگیش با تمام چیزهایی که در ضمیر آگاه و ناآگاهش ذخیره شده، ارتباط دارد. امکان ندارد که تمام پیغمبران - صلوات الله و سلامه علیهم -

بدانند که چه چیزهایی در ضمیرك انسان موجود است. وقتی انسان نتواند مبانی و مقدمات شیئی را بشناسد، چگونه می تواند نتیجه ی مطلوب را از آن مبانی و مقدمات، به دست آورد؟

هدایت ظاهری آن است که تلاش کنی انسان را متنبّه سازی که فطرت غرایزت را منحرف ساخته ای، فطرت اخلاقیاتت را خراب کرده ای، فطرت عقلیاتت را آشفته نموده ای، آن ها را اصلاح کن. و راه اصلاحش را هم نشان دهی. این قسمت کار ماست، به شرطی که از همه جهات اهلّیت این کار را داشته باشیم^{۱۰}. اما ایجاد تحوّل در ضمیر، به طوری که به راه اصلیش بازگردد؛ و فطرت سلامت خود را باز یابد، کار ما نیست، از قدرت ما خارج است، فقط کار خداوند است.

والسّلام علیکم ورحمة الله

۱۰ - کاکه احمد در حاشیه ی دفتر تصحیح شده از طرف خودش نوشته اند: یافتن اهلّیت و لیاقت برای هدایت دیگران، شرایط فراوانی لازم دارد، مانند: ۱- هم رنگ بودن داعی با هدف و برنامه ی دعوت. ۲- نیت خالص و محبّت و دلسوزی. ۳- علم به سه شیوه مذکور در آیه ی ۱۲۵ سوره ی نحل، و به کار بردن هر کدام در جای خود.

سؤال: درباره‌ی آیه: ﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾^{۱۱} مقداری توضیح بدهید که

چه رابطه‌ای با فطرت دارد؟

جواب: گفتیم که فطرت انسان، بر اساس آن جهاتی بنا شده، که انسانیّت انسان، با آن درست می‌شود. و علاوه بر این، گفتیم که انسان موجودی است مختار و راه هم به وی نشان داده شده، و می‌تواند هم خوب باشد و هم بد.

عبارت: ﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ و عبارات زیاد دیگری در قرآن - که قبلاً از آنها سخن گفته‌ایم - و عبارات بسیار مختصر و رسای ﴿أَمْسَاجٍ﴾، در آیه‌ی ﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ...﴾^{۱۲} و به دنبالش ﴿... فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾ و هم چنین ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾^{۱۳} این‌ها همه از مسائلی بحث می‌کنند که به شخصیت انسان، آن‌گونه که هست، و آن‌گونه که باید باشد، مربوط است. تا کاری در توانایی انسان نباشد، اختیار دادن به وی در آن کار، معنایی ندارد. اختیار وقتی معنا دارد که موضوع اختیار، از مقدورات انسان باشد. اگر به کسی گفته شود: اختیار داری که از این بام، پرواز کنی و به مریخ بروی و باز گردی، می‌گوید: این کار که مقدور من نیست، دیگر «اختیار داری» چه معنایی دارد؟

قرآن به انسان می‌گوید: اختیار خوبی و بدی به تو داده شده (خوبی و بدی در

۱۱- سوره‌ی شمس آیه‌ی ۹۱

۱۲- سوره‌ی انسان آیه‌ی ۲

۱۳- سوره‌ی انسان آیه‌ی ۳

مفهوم عام و وسیعش، که شامل همه چیز می شود: اسلام و کفر؛ اسلام، کلّ خوبی است و کفر، کلّ بدی) یا اختیار خوبی و بدی در بعضی از مسائل، که - مثلاً - خلاف فطرت غریزه‌ات، یا شعور و احساس، یا تعقلت عمل کنی. اختیار داری، یعنی: توانایی هم داری، ﴿فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾، ﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ...﴾. خداوند به انسان اختیار دروغین نداده، قدرت و توانایی اش، را هم داده است. [مانند آن که در ایران شاهنشاهی - و حالا هم - می گفتند: انتخابات آزاد است، ما دو نفر را به شما معرفی می کنیم، و شما اختیار دارید به یکی از آن‌ها رأی بدهید! اگر راست می گوید که من آزادم و اختیار دارم، به هیچ کدام شان رأی نمی دهم. به کسی رأی می دهم که او را لایق می دانم نه آن دو تای شما. در زمان شاه می گفتند: شما، در فلان منطقه برای مجلس، چهار نفر نماینده دارید، و هر چهار نفرشان را هم تعیین کرده بودند! چون مجلس رژیم فقط به چهار تا نیاز داشت، و بالاخره کرسی‌ها با حیوان که باشد هم باید پر شود! باید هر چهار نفر انتخاب شوند! و اگر کس دیگری هم باشد که مثل این چهار تا، اهلّیت (!) داشته باشد، نباید به او رأی دهید. این است اختیار؟! این چه اختیاری است؟! این دروغ است، این کلاهبرداری است.]

خداوند متعال با انسان حيله نمی کند. وقتی به تو اختیار داده که خوب یا بد عمل کنی، توانایی آن را هم به تو بخشیده است. بله! فطرتاً به تو فهمانده که جهت مصلحت و خیر و حیات سالم انسانی کدام است. اما توانایی هم داده که آن گونه، یا خلاف آن عمل کنی یا غریزه به تو فهمانده که چه خوراکی‌هایی برایت لازم و مفید است، همان گونه که به حیوانات فهمانده به تو هم فهمانده. اما توانایی هم

داده که خلاف آن عمل کنی. مانند دیگر موجودات نیستی که نتوانی از راه فطرت منحرف شوی.

به حالات کودکی نگاه کن که می خواهند او را فریب دهند، یا با او دروغ می گویند. می بینی که فطرتاً نمی تواند فریب یا دروغ را قبول کند. اصلاً درك نمی کند که «راستی» یعنی چه؟ و «فریب و دروغ» یعنی چه؟، ولی به حکم فطرت نمی تواند آن‌ها را بپذیرد.

همه دیده‌اید بعضی از پدر و مادرهای نادان و بی سلیقه، به خاطر این که تکلیف خودشان را سبک کنند، از همان اوائل انواع مطالب منحط و منحرف را وارد ذهن کودک می کنند، نمی دانند که با خصلت «بهانه‌گیری» و «احتیاج به غیر» کودک درست برخورد کنند، می آیند و با او دروغ می گویند. کودک واقعاً به غیر نیازمند است، این خصلتی طبیعی و الهی است حتی برای کودک لازم است. برای این که خودشان را راحت کنند، به او ترس القا، می کنند، دروغ القا می کنند. کودک در اوائل این چیزها را نمی داند، چون در فطرتش نیست ولی چون توانایی اینها هم به وی داده شده، می تواند یاد بگیرد. همانطور که در فطرتش نیست که چیز بی علت و تصادفی را بپذیرد، ولی توانایی این را دارد که این عالم را تصادفی پندارد. خداوند فطرت بشر را در همه چیز، بر اساس خیر بنا نهاده، ولی توانایی هر دو جهت خیر و شر را به وی داده است. ﴿فَالْأَلَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ (سوره ی شمس/ آیه ۸) و آیات دیگر در این باره به این معناست.

www.maktabquran.net

www.maktabquran.com

www.ahmadmoftizadeh.com

@maktabqurani